

فایل ۶۱۴

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين بارئ الخلائق أجمعين فاطر السموات والأرضين و صلى الله على محمد

نبيّنا و حبيب الهنا ابي القاسم محمد صلى الله عليه و على اهل بيته الطاهرين و لعنة الله على

أعدائهم أجمعين

از سوره مبارکه قلم آیات اول ترجمه شد. حالا باز همون‌ها را به طور اجمال ترجمه‌اش را عرض می‌کنم تا به اون

آیاتی که بیشتر بحث مناسب‌تری برای ما دارد به اونجا برسیم.

بسم الله الرحمن الرحيم

ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ ﴿١﴾

قسم به قلم و آنچه که می‌نویسند.

مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ ﴿٢﴾

خطاب به پیامبر اکرم؛ تو به لطف و عنایت و نعمت پروردگارت دیوانه نیستی آنطور که مخالفین و مکذبین

نسبت می‌دهند و به اختلال در نظام فکری تو معتقدند، نه. چون دستگاه ربوبیت همون دستگاه ربوبیتی

که نظامات عالم را برقرار کرده است، همان دستگاه نظر نعمت و انعام به تو دارد و تو را در پناه حمایت و انعام

خود می‌پروراند. بنابراین این مقام ربوبیتی که نظامات عالم را تنظیم کرده و هیچ‌گونه اختلالی در عالم دیده نمی

شود، او وقتی بناست تو را در حمایت خود بگیرد و به انعام خود تو را بهروراند مسلم اختلالی در نظام عقلی و

فکری تو نخواهد بود؛ ﴿مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾.

وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ ﴿٣﴾

به طور مسلم اجر غیر منقطع برای تو خواهد بود. ثمرات حیاتی وجودی خودت را خواهی گرفت، اون هم ثمرات وجودی که غیر ممنون است. ممنون البته به دو معنا آمده یکی منت گذاشته شده و دیگر به معنای مقطوع، منقطع، بریده شده و هر دوش درستۀ اینجا. یعنی اون کسانی که در پرتو نبوت تو و هدایت تو به مقامات عالیه و کمالات می‌رسند و اسلام می‌آورند، مؤمن به پیغمبر می‌شوند، آیا حق منت‌گذاری بر پیغمبر دارند؟ مثلاً منتی به پیغمبر دارند که ما مسلمان شده‌ایم؟ حرف تو را گوش کرده‌ایم مثلاً؟ نه؛ در آیهی دیگری هم در سورۀ حجرات دارد که؛

﴿قُلْ لَا تَمْنُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ﴾^۱

بگو اسلام خودتون رو بر من منت نگذارید که حالا چون مسلمان شده‌اید پس یه منتی بر من دارید و حقی در گردن من پیدا کرده‌اید. نه؛ اینطور نیست.

﴿بَلِ اللّٰهُ يَمْنُ عَلَيَّكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ﴾^۲

۱. سورۀ مبارکۀ حجرات / ۱۷

۲. همان

خدا بر شما منت گذاشته است که پیغمبر مبعوث کرده و شما را به راه سعادت هدایت کرده. اگر کسی انسانی را به راه کمالش، به راه سعادتش هدایت کند، نابینایی را به چاه می رفت به راه هدایتش کند، حالا آن نابینا بگوید من منت سرت گذاشتم که حرفتو گوش کردم. بله. نه. بلکه او منت بر این دارد که تو را از به چاه افتادن، نجات دادم. اون کسی که نجات داده از به چاه افتادن، اون منت دارد، نه این نابینایی که حرف او را گوش کرده، برای گوش کردن به حرف او بر او منتی بگذارد. پس کسی حق ندارد بر پیامبر اکرم منت بگذارد. نه. غیرممنون؛ تو هرگز ممنون، ممنون دیگران نخواهی بود، بلکه باید دیگران ممنون باشند؛ این یک معنای ممنون.

یکی دیگر ممنون یعنی مقطوع، غیر مقطوع. یعنی اون اجری که بر اثر رسالتی که انجام داده‌ای از طرف خدا، اون ثمراتی که عائد تو می‌شود، الی‌الأبد خواهد بود. هرگز منقطع نمی‌شود. خب پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله چون مأموریت خود را از طرف خدا انجام داده است، با تحمل همه اون زحمات ابلاغ رسالت کرده، البته از طرف خداوند اجر به او داده می‌شود. اون هم اجر غیرمنقطع. دیگر هیچ‌گونه انقطاعی نخواهد داشت، الی‌الأبد مشمول رحمت و برکات بی‌پایان پروردگار خواهد بود. یک نفر آدم اگر چنانچه یک مؤسسه خیریه‌ای بسازد مثلاً، که اون مؤسسه ده نفر بیمار را شفا بدهند، از بیماری نجات بدهند. این آدم چقدر ثواب برده. به تعداد بیمارانی که در اونجا معالجه می‌شوند. یا کسی مسجد ساخته است به تعداد نمازگزاران در آن مسجد به او ثواب می‌دهند. حالا پیغمبر اکرمی که تأسیس کرده سنت حسنه‌ای را که تا خدا بداند، تا روز قیامت میلیاردها نفوس بشری از برکات وجود مقدس پیغمبر اکرم با خدا مرتبط می‌شوند و نور ایمان در قلبشان می‌تابد، از مرگ و هلاک ابدی نجات پیدا می‌کنند، به سعادت دائمی و جاودان می‌رسند، همه اینها از برکات رسالت پیغمبر اکرم است و همه اینها در عوض خداوند اجری به رسول الله عنایت می‌کند که اون اجر برای ما قابل تصور نیست. اون اجر غیرمنقطع است.

علی الدوام اجر به پیغمبر اکرم می‌رسد. هر چه ما نماز می‌خوانیم. یک عمر، یک نفر آدم حساب کند؛ چقدر بندگی می‌کند، چقدر نماز می‌خواند، چقدر سجده می‌کند، نمازهای نافله دارد، روزه‌ها دارد، مکه‌ها می‌رود، مناجات‌ها دارد. این یک نفر آدم حساب کنیم هرچه دارد از برکات پیغمبر اکرم دارد. یکی حساب کند صد هزار نفر، در هر عصری چند میلیون جمعیت زیر پرچم پیغمبر ﷺ بوده‌اند، از برکات ایشان به سعادت هدایت شده‌اند؟ تمام اینها اجرش مال پیغمبر اکرم است که از طرف خداوند به او عنایت می‌شود. پس جا دارد که علی الدوام جمعیت های بشری با شنیدن اسم مقدسش درود بر روح پاک و مطهرش با صدا صلوات بر پیغمبر اکرم بفرستند؛ **اللهم صل علی محمد و آل محمد**. نه تنها بشر بلکه؛

﴿إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ﴾^۳

علی الدوام خدا بر پیامبر اکرمش درود دارد. ملائکه و فرشتگان علی الدوام بر پیامبر اکرم درود دارند. و رحمت بی پایان بر پیامبر اکرم نازل می‌شود؛ این اجر پیغمبر است. و این اجر منقطع نخواهد بود، علی دوام است.

﴿وَإِنْ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ﴾؛ یک درخت بهره‌نباتی خود را می‌گیرد. همان درختی که رشد کرده و گلایی می‌دهد. اون گلایی ثمره اون درخته. اون مال یک درخته. یک انسان یک ثمره‌ای دارد و پیغمبر اکرم وجودش ثمر بی‌پایانی دارد. ﴿وَإِنْ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ﴾؛ به طور مسلم برای تو پاداشی است و بهره‌هایی است، و ثمراتی است که اون ثمرات مترتب می‌شود بر رسالت تو و آن هم غیر ممنون. پس غیر ممنون دو جور معنا شد؛ یکی

۳. سوره مبارکه احزاب / ۵۶

اینکه دیگران حق منت گذاری بر تو ندارند و دیگر اینکه اجرت غیر منقطع است اجر بی پایان و غیرمنقطع مال تو خواهد بود.

وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ ﴿٤﴾

علی رغم اون کسانی که به تو نسبت جنون می دهند ولی من که خالق تو هستم، من می گویم ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾؛ تو بر خلق عظیمی استوار هستی. اون خلقی که عظمتش در فکر بشر نمی گنجد. وقتی خدا بفرماید خلقت عظیم است، اخلاقت بزرگ است معلوم می شود عظمت خلق پیغمبر در فکر انسان نمی گنجد.

فَسَتَّبَصِرُ وَ يُبْصِرُونَ ﴿٥﴾

بِأَيِّكُمْ الْمَفْتُونُ ﴿٦﴾

اینا به طور اجمال ترجمه شو رد می شویم. پس به همین زودی هم تو خواهی دید و هم دشمنانت خواهند دید که کدام شان خود را باخته اند و از نظام عقلی منحرف شده اند؟ آیا ابوجهل و ابولهب از نظام عقلی منحرف شده اند در اثر تکذیب تو و به بدبختی افتادند؟ یا تو از نظام عقلی منحرف شده ای؟ نه اون روز فهمیدند. بعد از ۱۴ قرن الان دنیا می فهمد عظمت و جلالت رسول الله را. هرچه بیشتر در کتاب پیغمبر بشر متفکر فکر می کند سر خضوع مقابلهش بیشتر فرود می آورد.

﴿فَسَتَّبَصِرُ وَ يُبْصِرُونَ﴾ بِأَيِّكُمْ الْمَفْتُونُ ﴿۶﴾

پیغمبر اکرم وقتی به سجده می رفت تنها بود. حالا یک خدیجه بود برش اقتدا می کرد با علی علیه السلام. گاهی دیده می شد جعفر طیار علیه السلام منضم می شد. و تنها بود. وقتی می آمدند، مسخره اش می کردند و شکمبه

خون‌آلود کثیف گوسفند را شتر را به گردنش می‌انداختند که نزدیک می‌شد که خفه بشود پیغمبر اکرم. اون روز همش به مسخره و استهزا. حالا همون‌ها سر بردارند و ببینند مسجد الحرام موج می‌زند از جمعیت و شهادت به رسول الله. کلمه نورانی می‌پیچد در فضا و چه عرض کنم که صدهزار جمعیت در مسجد الحرام و اطرافش یکباره همه رکوع می‌روند و همه سجده می‌کنند. این همون سجده‌ایست که یک نفری انجام می‌داد. اون روز ۱۴ قرن پیش یک نفر بود و یک سجده انجام می‌داد و همه مسخره اش می‌کردند. حالا ببینند صدها هزار جمعیت در همان جایی که ابوجهل اونجا مسخره‌اش می‌کرد. در همون نقطه‌ای که می‌آمدن شکمبه گوسفند یا شتر رو بر سرش می‌انداختند، حالا بیان ببینن چه عظمت و جلالتی پیدا کرده است. نام مقدسش وقتی برده می‌شود تار و پود دل‌های مسلمانها به ارتعاش در می‌آید. همه با هم رکوع می‌کنند به تبعیت او. همه با هم سجده می‌کنند به تبعیت از او. قیام و قعود به تبعیت از او. این نشانه حالا این نمونه‌ای در دنیاست. ﴿فَسَتُبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ﴾ به همین زودی خودشون خواهند دید. ﴿بِأَيِّكُمْ الْمَفْتُونُ﴾ کدام‌شان اشتباه رفته بودند؟ کدام دیوانه بودند؟ ابوجهل دیوانه بود که می‌گفت که باید بت‌ها را پرستید و باید شکم پاره کرد و باید ناموس ربایی کرد و باید غارت‌گری کرد و آزاد باشیم در این امور. او خطا می‌رفت. او دیوانه بود یا تویی که می‌گفتی عدالت، حق، عفت، تضییع حقوق مردم نکردن؟ اینها رو تو می‌گفتی و حالا دنیا می‌بیند که آیا کدام فکر غالب شده ﴿فَسَتُبْصِرُ وَ يُبْصِرُونَ﴾

﴿بِأَيِّكُمْ الْمَفْتُونُ﴾.

إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ ﴿٧﴾

که باید قضاوت کند که راه یافته کیه و بیراهه رفته کی؟ که باید قضاوت کند؟ آیا اون کسی که مقام ربوبیت دست اوست، اون کسی که عالم را می چرخاند، اداره می کند، هر موجودی را به کمال می رساند، او باید بگوید کدام انسان رو به کمال می رود و کدام رو به بدبختی او بگه یا ابوجهل بگه؟ کی باید بگه؟ ﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ﴾

اون کسی که مقام ربوبیت دارد و مقام اداره و چرخاندن عالم را دارد، آنکسی که نبات را می رویاند، اون کس که حیوان را جان می دهد اون کس به انسان عقل هوش می دهد، اون کس که دستگاه ریه و کبد و کلیه را همه را با هم تنظیم کرده، شیارهای مغزی انسان را تنظیم کرده؛ او می داند کدام انسان به راه سعادت می رود، کدام به راه ضلالت می رود. ﴿إِنَّ رَبَّكَ أَعْلَمُ﴾ علم پیش او مقام ربوبیت. علم پیش رب است. ﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾ او می داند چه کسی از راه به بی راه افتاده است و چه کسی راه مستقیم می رود. علم پیش رب است؛ ﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ﴾.

تسلیم شدن در مقابل دستور وقتی است که انسان اعتقاد داشته باشد به آن مقام برتر و عالی تر. مریض نمی تواند تسلیم بشود داروی تلخ را بخورد. خود داروی تلخ را طبعاً انسان ببیند نفرت دارد یعنی معلومه. به طبع اولی انسان از دارو نفرت دارد. این مریض کی می تواند تسلیم بشود و داروی تلخ و شور را به شکمش بریزد؟ وقتی که اعتقاد به طبابت طبیب داشته باشد. وقتی معتقد شد این آدم این طبیب دستور دهنده طبیب است و نظر معالجه دارد نسبت من. نظرش اینه که مرا از بیماری به عافیت برساند. اونوقت مریض وقتی این مطلب رو معتقد شد باور کرد این طبیب. درد می شناسد و درمان می شناسد و نسبت به من هم نظری جز خیرخواهی ندارد، جز عافیت خواهی ندارد اینو که فهمید تسلیم می شود. داروی تلخ و شور را با همه گزندگی که دارد وارد معده اش میکند. و آلا تا از در ایمان به طبّ، طبّ و طبیب وارد نشود نمی تواند داروی تلخ را در شکمش بریزد. انسان چه وقت می تواند

تسلیم بشود در مقابل دستوراتی که امر و نهی دارد؟ خب مسلم امر و نهی دینی محرومیت هایی دارد که آدم باید از بسیاری از خواسته های نفسش دست برداره. نهی می کند؛ نکن، این رو نخور، اینجا نرو، این حرف زن، اینجور نگاه نکن، اینجور کسب و کار نکن. این نکن هایی که دارد تمام این نکن ها برخلاف میل انسان است. مثل داروی تلخی است که به مریض می گویند. می گه نکن. این چه وقت این انسان می تواند تسلیم در مقابل تمام این دستورات بشود؟ وقتی معتقد بشود مقام ربوبیت دارد دستور می دهد. یعنی آن مقامی جز رساندن به کمال درباره من نظری ندارد رب است. می خواهد تکمیل کند. می خواهد از نهی به کمال برساند. چون مقام ربوبیت دارد او می داند. درد مرا هم می شناسد. درمان مرا هم می شناسد. فلذا وقتی که او گفت، امر کرد، نهی کرد، تسلیم می شود. و لذا از در تسلیم وارد شدن احتیاج دارد به اعتقاد به مقام ربوبیت. به همین جهت این جا هم اسم رب به میان آمده. فرموده «ان الله هو أعلم» فرموده ﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ﴾ چون رب است، چون نظر تکمیل دارد، چون نظر رساندن به کمال دارد اینه که او می داند علم دارد به اونچه که سعادت بخش است درباره ات. ﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ﴾ انسان اینو که فهمید خوب تسلیم می شه در مقابل مقابل حوادث تکوینی و هم در مقابل دستورات تشریعی. خوب تسلیم می شه. هرگونه مقدراتی هم دید در زندگی پیش آمد، ناملایمات است، نمی خواست اما چون ایمان به مقام ربوبیت دارد در مقابل همه این حوادث تسلیم می شه.

می گه بله؛

﴿لَنْ يُصِيبَنَا آلَا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَ عَلَى اللَّهِ فليتوكل المؤمنون﴾^۴

اونچه به من می‌رسه از طرف ربّ من می‌رسه و ربّ من جز سعادت من چیزی نمی‌خواهد. مولای من است. او می‌خواد عبدش را به کمال برساند. یعنی احتیاجی به عبدش ندارد. نه. نمی‌خواد از او سواری بگیره. نمی‌خواد که به نفع او تمام بشود کار. نه. ربّ است و ﴿هُوَ مَوْلَانَا وَ عَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾ هم در مقابل حوادث تکوینی تسلیم می‌شود، هم در مقابل امر و نهی تشریعی تسلیم می‌شود. اون چه نهی کرده ولو ناملایم به نظرش بیاد ولی انجام می‌دهد. پس همه اینها متفرّع بر ایمان به ربوبیت. ﴿إِنَّ رَبَّكَ ...﴾ و لذا قرآن سعی میکند که این بشر ایمان داشته باشه به مقام ربوبیت. باور کند رب را. رب را که باور کرد تسلیم میشه. لذا خیلی روی این کلمه رب در قرآن تکیه شده است. در دعاها هم زیاد داریم ربنا ربنا . ولی خف یالأسف که ما باز الفاظ رو توجه می‌کنیم اما درست غور در این الفاظ نمی‌کنیم. در کلمه رب ما خیلی تکیه نمی‌کنیم تفکر نمی‌کنیم که منظور چیه که انقدر در دعاها هی کلمه رب تکرار شده. در آیات کلمه ربنا، یا ربّ تکرار شده. این هدفی هست. هدف هم اینه که انسان باورش بشود صاحب این دستگاه نظر تکمیلی دارد. جز نظر تکمیل هیچ حمله ندارد. می‌خواد اون ناقص را کاملش کند. کدام عاقله که نخواهد کامل شود؟ و کدام عاقله که نداند جهل بده علم خوبه؟ عجز بده قدرت خوبه؟ او می‌خواهد کامل کند. وقتی انسان فهمید ربّ دارد و مقام ربوبیت دارد در عالم کار می‌کند دستگاه ربوبیت مقدرات را تقدیر می‌کند، دستگاه ربوبیت شرایع را تشریع می‌کند، امر و نهی می‌آورد اینو وقتی فهمید هم در مقابل مقدرات صابر می‌شود؛ صبر به معنای خودش نه صبر تحریفی که معنای ناقصی می‌شود، صبر به معنای خودش. صابر می‌شود در مقابل مقدرات و هم خاضع می‌شود در مقابل تشریعیات و امر و نهی‌ای که دارد. پس این ربّ روش تکیه شده بخاطر همین. ﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾ او می‌داند چه دسته‌ای از راه به بیراهه افتاده‌اند و چه دسته‌ای راه یافته‌اند و دارن به مقصد می‌رسن.

خب بعد اینا که معلوم شد؛

فَلَا تُطْعِ الْمُكَذِّبِينَ ﴿٨﴾

حالا به پیغمبر خطاب میشه. بنابراین وقتی معلوم شد که دستگاه ربوبیت تو را سوق می دهد به کمالت و مردم را هم در پرتو هدایت تو به کمال می رساند بنابراین ﴿لَا تُطْعِ الْمُكَذِّبِينَ﴾ در مقابل اون دسته‌ای که حقایق را تکذیب می کنند و نبوت تو رو تکذیب می کنند رام نشو. به اونها نظر موافق نشون نده روی خوش به اون مردم نشون نده. خطاب به پیامبر اکرم شده و این دستور نسبت به تمام زُعمای عالم است. اون کسانی که زعامتی به دست می گیرن و میخوان یک جمعیتی را هدایت کنند دستور مال همه اینهاست که باید در میان اجتماع از این دسته پرهیز کنن. چند دسته را در اینجا قرآن اسم می برد که اونایی که زعامت جمعیت دارن، راستی می خوان اصلاح کنن مردم را و مردم را به کمال برسانند وظیفه دارن از این طبقاتی که اینجا اسم برده شده پرهیز کنند و اونها را به خودشان راه ندهند تو دستگاه شون اون ها را راه ندهند. یکی مکذبین اند؛ اون کسانی که به هیچ حقیقتی در عالم قائل نیستند. به هیچ حقیقتی قائل نیستند. یک مسئله ثابت و استوار را معتقد نیستند همه اش تابع نسیم اند. بادند. از طرف که باد آمد به همان طرف متمایل می شن. به حقیقت ثابتی قائل نیستن. صلح کلند به اصطلاح بسیاری از مردم. هُرُهری مذهبی. می گن آدم باید مرد روز باشه. حالا هر طور که باد آمد همانجور هم داره می وزه دیگه. نان به نرخ روز می خورند. به حقیقتی قائل نیستند در عالم. بل از هر طرفی که دیدند که می شود از اون راه بروند به نان و آبی میرسن به اون راه میفتن. دنبال نان و آب میگردند و تشخّصات دنیایی شون و کاری به هیچی ندارن. غیر پول برای چیزی حقیقتی قائل نیستن. اصلاً حقیقت در عالم همینه که آدم باید به پول

برسه. حقایق را منکرند. همین قدر که دیدن با پول پرستی آنها منافات دارد تکذیب می‌کنن. می‌گه این نیست. اصلاً این راه غلطه. همینقدر که منافی شد با پول درآوردن، منافی شد با اشباع شهوات می‌گن راه غلطیه. هرچه می‌خواهد باشه. اینها مکذب اند.

﴿لَا تُطِيعِ الْمُكَذِّبِينَ﴾ در مقابل مردم مکذب هرگز رام نباش. رام نباش دستور اینه. یعنی برنامه پیغمبر اینه. اون پیغمبری که از طرف خداوند رسالتی دارد برای رساندن بشر به سعادت، او چون قائل است به حقیقت ثابتی دست از آن حقیقت ثابت برنمی‌دارد. مداهنه هم نمی‌کند. وَدّوا ... چرا رام نباش؟ برا اینکه مردم مکذّبی که ایمان به حقایق ندارن اینا دلشون می‌خواد که تو هم با آنها بسازی. کنار بیایی. اونها می‌گردن وقتی دیدند اونم یک کسی جمعیتی دارد و در مقابل آنها ایستاده هی سعی میکنن او رو هم به رنگ خودش درآورن. با آن ها سازگار باشد و مصالحه‌ای کند و کسر انکساری. ما یه قدری جلو میاییم یه قدری تو عقب برو با همدیگه بسازیم خلاصه. منظور این است که به پول برسیم دیگه. با هم بجنگیم برای چی؟ خب یه قدری تو از اون حرف خودت پایین بیا، یه قدری از اون حدّتی که داری پایین بیا، یه قدری هم ما با تو نرمش می‌کنیم. با هم دست به دست هم بدهیم و به پول برسیم. حالا چکار داریم که حرفی بزنینم که روش بایستیم؟ نه؛ پیغمبر اینجور نیست. او حقیقتی را معتقده. روی اون حرف خودش می‌ایستد. اگر تمام دنیا هم بخواهند با او مبارزه کنند بر نمی‌گرده. ولی مکذبین دلشون می‌خواهد با تو مداهنه کنن.

وَدّوا لَوْ تَدْهِنُ قَيْدَهُنَّ ﴿٩﴾

اونا تمام همّشون اینه یه کاری کنن، تو روغن مالی کنی، اونا هم روغن مالی کنن. دهن روغن. تدهن و یدهن به معنای روغن مالی کردن و صورت سازی خلاصه. این چرخه که وقتی می چرخد روغن که بهش بمالن دیگه از سر و صدا می افته. دیگه خوشونتی ندارد. دیگر سر و صدایی ندارد اما روغن که نیست خشن است و سر و صدایی دارد، غوغایی دارد. بله. این ها دلشان می خواد که یک نرمشی از خود نشان بدهی. دیگه اینقدر داد سر ابوجهل نزن. سر و صدا نکنی. بله. غوغا راه نیفکنی. خاموش باشی پیش ابوجهل هم خاموش باشی. اونها دیدن خاموش شدی خب اونها هم یه قدری نرمش نشان می دهند. باهم بسازید و با بت ها بسازید. بت ها را بپرستید و با تمام اون شئون که اون ها به وجود آورده اند کنار بیایی؛ دلشون این جور می خواهد. چون که به یک حقیقت ثابتی معتقد نیستن. می خوان تو را هم از آن اعتقاد به حقیقت ثابتی که داری برگردانند. مانند خودشان آدم شلی، آدم مسامحه کاری و آدم سهل انگاری، صلح و سازش کنه با هر کسی؛ اینجور تو را می خوان بسازن.

﴿وَدَّوَا لَو تَدَهْنُ قَيْدِهِنُون﴾؛ دلشون می خواهد که تو با آنها مداهنه کنی، صلح و سازش کنی، کسر و انکسار کنی، در راه به هدف رسیدن شل باشی. البته گاهی از اوقات سازش خوبه. این جور نیست که حالا یک رهبر دینی کاملاً خشن باشد و ناسازگار باشد و قابل انعطاف نباشد. این طور نیست. خود انعطاف نشون دادن گاهی وظیفه رهبر دینی است. منتها اونجایی که بداند انعطاف در راه رسیدن به هدف کمک می کند. در راه نیل به هدف اگر دید انعطاف کمک می کند، انعطاف نشان می دهد. معلومه. و هیچ وقت ... لذا حضرت فرمود که مؤمن مانند اون سنبله است. وقتی طوفانی برخاست ایستادگی نمی کند که از ریشه کنده شود. خم می شود این طوفان را رد می کند رد که شد دوباره می ایسته. ولی به شرطی که بداند این خم شدن ریشه کنش نمیکند. اگه بداند خم شود ریشه کن می شود همیشه. نه. می فهمد اگر خم بشود می ماند و اگر خم نشود ریشه کن می شود. وقتی... هدفش اینه

ماندن است می‌خواد بماند. چون هدف ماندن است، فعلاً نیل به هدف انعطاف است و لذا خم میشه و طوفان که رد شد دوباره می‌ایسته. اما اون درخت خشک نه در مقابل طوفان همینجور می‌ایستد و از ریشه کنده می‌شود. فرمود مؤمن چنین نیست. این که فرموده‌اند که مداهنه نشان نده آن جایی که اگر مداهنه کنی به هدف نمی‌رسی. مداهنه کردن در طریق نیل به هدف واقع نشده؛ اینجاست که مداهنه نمی‌کنیم چون در نیل به هدف انعطاف موثر نیست، کاملاً خشونت نشان می‌دهد ایستادگی و مقاومت. اینجاست که فرمود؛

﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبَّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا﴾^۵

اون کسانی که گفتند الله مستقیم ایستادند. مستقیم ایستادن منافاتی ندارد که گاهی شرایط موجود شد که منعطف بشود. هیچ منافاتی ندارد. چون استقامت یعنی در راه نیل به هدف مستقیمه. در این راه مستقیمه اگر در این راه انعطاف لازم باشه نشان میدهد اگر در این راه خشونت لازم باشه نشان می‌دهد. و لذا گاه به پیغمبر فرموده

که؛ ﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ﴾^۶

چون لینت و نرم به آنها نشان داده‌ای مانده‌اند.

﴿وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَنَفَضُوا مِنْ حَوْلِكَ﴾^۷

اگر خشونت از خود نشان بدهی پراکنده می‌شوند اینجا فرمود که باید انعطاف نشان دهی. اما یک جا هم

فرمود؛

۵.

۶. سورة مبارکه آل عمران / ۱۵۹

۷. همان

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ﴾^۸

نسبت به مردم کفار و منافق روی خوش نشان نده. غلظت نشانشان بده. پس این فرق می کند. شرایط باید تشخیص داده بشود. در راه نیل به هدف اگر خشونت لازم است نشان بده اگر انعطاف لازم است نشان بده. ولی از راه هدف خارج نمیشه. پس اونها می خواهند تو مداهنه کنی از راه هدف بیرون بروی. نه تو نمیروی.

به همین جهت در مکه که بود رسول اکرم اونها آمدند و به وسیله ابوطالب پیغام دادند که برادرزاده ات بله؛ مزاحم زندگی ما شده و عقلای ما را تحقیر می کند و تحمیق می کند و بت های ما را تخطئه می کند و به مقدسات ما هتک حرمت کرده و یا باید او را تحویل ما بدهید یا از حرفش برگردانی. ابوطالب علیه السلام هم به پیغمبر اکرم داد پیغام اونها را. خبر آورد. رسول اکرم چشمانش پر از اشک شد. فرمود که «اینها هدفم را نمی دانند و اینها مرا مثل خودشون خیال کردند که من هدف دنیایی و مادی دارم. فلذا به من پیغام می دهند که؛ اگر طالب ثروتی، پول جمع کنیم ثروتمندتر از همه ما باشی. اگر طالب قدرتی تو را رئیس قوم قرار می دهیم. اگر زن می خواهی بهترین زنان عالم را برات فراهم کنیم و اینها هدف مرا نمی فهمند. به خدا قسم اگر چنانچه این قدرت را پیدا کنند که آفتاب را در کف دست راستم بگذارند و ماه را در دست چپم بگذارند از حرف خودم دست برنمی دارم. من هدف مقدسی دارم و در اون راه باید پیش بروم». این مداهنه نکردنه. مداهنه این نمی کند. از خودش انعطاف در مقابل حرف اونها نشان نمی دهد، چون از هدف برگشته. از هدف بر نمی گرده.

وقتی هم که آمد در مدینه تشریف فرما شدند و جنگها به وجود آمده، از طرف طائف دیدند که او پیشروی می‌کند در راهش، قبلاً پیش‌دستی کردند و آمدند که ما هم مسلمان می‌شویم که دیگه جنگی نباشه. گفتن ما مسلمان می‌شویم ولی به شرط اینکه دو چیز را از ما بپذیری؛ یکی اینکه بت‌های ما را نشکنی. بت‌خانه ما را ویران نکنی. اینها بماند و دیگه اینکه نماز نخونیم. از ما نماز نخواهی. بله. چون نماز خواندن برای آنها خیلی مشکل بود دیگه. چون خضوع کردن بود و خم شدن بود و سجده کردن بود و اونها هم مردم متکبری بودند. عرب متکبر اگر بند کفش پاره می‌شد باز می‌شد خم نمی‌شد که ببندد. می‌گفت که خم شدن مثلاً بده. این بله با ما نمیسازه با شخصیت ما. یا این که خار به پاش می‌رفت اصلاً خم نمی‌شد خار رو از پاش بیرون بیاره. همینطور پاشو می‌کشید روی زمین و بله راه می‌رفت، حالا این رکوع کردن و سجده کردن براش مشکل بود دیگه.

لذا از یکی نقل کردن یکی آمد گفت مسلمان می‌شم ولی به شرط اینکه همین جور ایستاده سجده کنم. آیا ایستاده ام آیا قبول می‌کنید که سجده ام در حال ایستاده باشد؟ با اشاره به سجده کنم کافیه؟ بله. اینها هم گفتن که ما نماز نمی‌خوانیم. مسلمان می‌شویم ولی نماز نمی‌خوانیم و بت‌خانه ما رو هم ویران نکن. خب اگر پیامبر اکرم هدف دنیایی و مادی داشت میگفت خوبه دیگه حالا. فعلاً بیان یه سیاه لشکری می‌شوند و ازشان مالیاتی می‌گیریم و جزو لشکریان ما هم می‌شوند و بالأخره یه پیشرفتی در دنیا حاصل میشود. حالا نماز نخواندن رو کم کم درست می‌شه. ولی قبول نکرد. فرمود که نه. من تمام همم اینه که بت پرستی از بین برود و وحید جای بت پرستی بنشیند. منافات با ماهیت دین من دارد بت پرستی. باید از بین بره. و اما نماز هم؛ «لَا خَيْرَ فِي دِينِ

« لا صلاة فيه »^۹ دین نیست آن که نماز درش نباشد. قبول نکرد. اینجا هم انعطاف از خود نشان نمی دهد. برای اینکه خلاف هدف اوست.

یا امیر علیه السلام ثابت و مستقیمه از خودش انعطاف نشان نمی دهد در مقابل اون کسانی که تقاضای خلاف دارند. حتی روز اول خلافت که به خلافت رسیده است، همون روز اول دستور عزل معاویه را صادر می کند. هرچی گفتن آقا الان این خطرناکه. معاویه اونجا ریشه داره در شام. از زمان عمر او اونجا حکومت داره و اگر الان بخواهی او را عزل کنی بر علیهت قیام می کند و سلطنت و خلافت حکومت شما را از بین می برد. فرمود: نه. من حتی یک لحظه حتی ساعت هم حاضر نیستم که من حاکم باشم و معاویه هم در ظلّ حکومت من بر مردم حکومت کند. حاضر نیستم. انعطاف از خود نشان نمی دهد در این جا. یا می فرمود تمام اموالی که قبل از من داده اند به دیگران از بیت المال همه رو می گیرم ولو اینکه مهر زنان خودشان قرار داده باشند میگیرم به بیت المال برمیگردانم. خب دو طبقه را با همین حرف بر علیه خود شورانید علی علیه السلام؛ یک طبقه زورمندان مثل معاویه و همفکرانش. یک طبقه ثروتمند اندوزان مثل طلحه و زبیر و اینها دیگه. اینها که ثروتها اندوخته بودند. خب دو طبقه با همین جمله بر علیه امام علیه السلام شوریدند. و او هم همی جز اون نداشت که اسلام را به دنیا معرفی کند حقیقت اسلام را، ولو اینکه به قیمت این تمام بشود که از حکومت هم مثلاً کنار برود. باشه. اون میخواست اسلام را معرفی کنه. به هر حال انعطاف نشان نداده.

۹. ابن اثیر / اسد الغابه / ج ۱ / ص ۲۱۶

﴿وَدَّوَا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ﴾ مراقب باش که اونها میخوان سازگاری کنی با آنها تا آنها هم باهات سازگار

باشن.

وَلَا تُطِيعُ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ ﴿١٠﴾

یکی دیگه اینکه بله، با هیچ حلاف مهینی هم موافق نباش. حلاف اون کسی که زیاد قسم میخوره. مهین آدم

پست و حقیر دیگه. اون کسی که رأی حقیری دارد، روحیه پستی دارد و همش قسم میخوره از بس که ضعف و

ناتوانی داره می‌خواد روی ضعف و ناتوانی روحی خود رو...

... می‌خواهد آنچه را ندارد جبران کند. ولذا زیاد قسم میخوره. حلاف زیاد قسم خورده؛ اون کسی که زیاد

قسم میخوره. و مسلم بچه‌ها رو دیدید مثلاً زیاد قسم میخورن. برای اینکه چون از لحاظ رأی ضعیف و ناتوانند

اون ضعف و ناتوانی خود را با زیاد قسم خوردن می‌خواد جبران کنه. فرمود که با این دسته ام موافق نباش.

اون دسته ای که عجز دارند و ضعف و ناتوانی روحی دارند و همش قسم میخورن. و قسم زیاد خوردن هم

کم‌کم اون مقسم به را از ارزش می‌اندازد. دیگه کم کم اون احترامی که دارد مثلاً به خدا قسم میخوره. هی

میگه به خدا قسم به خدا قسم، خدا دیگه عظمت خدا از بین می‌رود در نظر او. دیگه احترامی نمی‌ماند در

نظر او برای خدا. اینه که فرمودند زیاد قسم خوردن بله خلاف ادب دینیه. اینجا هم خداوند فرمود: **كُلَّ حَلَّافٍ**

مَهِينٍ هر انسانی که قسم زیاد میخورد و روحیه پستی دارد او هم رام نباش.

هَمَّازِ مَشَّاءٍ ۚ بَنَمِيمٍ ﴿۱۱﴾

دیگه اون کسانی که باید به خود راه ندهی مردمه همّازند. اون مردمی که می گردند در میان مردم، عیب از مردم پیدا کنند ولو ندارند، یه لکه ای به او بچسبانند و سخن چینی کنند از این به اون خبر ببرند و دو بهم زنی کنند در میان مردم. اینها همّازند **مَشَّاءٍ ۚ بَنَمِيمٍ**. همّاز یعنی عیب جو؛ آن کسی که می گردد در میان مردم عیب افراد را بگیرد و یا عیب برای مردم بتراشد. **مَشَّاءٍ ۚ بَنَمِيمٍ** اون کسی است که کارش اینه که تو مردم راه میرود و سخن چینی میکند. **مَشَّاءٍ ۚ بَنَمِيمٍ**. نَمّام سخن چینه که زیاد در دین مقدس روش مذمت شده، کسی که نَمّام باشه سخن چین باشه و همّاز باشد و عیب جوئی کند و

عجیب! پیغمبر اکرم چقدر روحیه عجیبه پیغمبر اکرم هر روز که از خانه بیرون می آمد به یارانش می فرمود: «کسی حق ندارد برای من از کسی حرف برای من بیاورد ولو دنبال من کسی بدگویی کرده باشد، به من هم فحش هم داده باشند کسی حق ندارد حرف دیگری را برای من بگوید. بگذارید قلب من نسبت به همه کس پاک باشه. من نسبت به همه کس با نظر پاک بنگرم». چقدر روح بزرگه. که حق ندارد کسی از دیگری سخن برای من بیاورد تا من نسبت به همه خوشبین باشم. اما از آن طرف می بینیم که معاویه بن ابی سفیان کاری میکنه میگه هر کسی اندک بویی ازش بردید که نسبت به علی علیه السلام محبتی دارد یا نسبت به من کلمه ای میگوید یا به نظر مخالفی دارد، خانه را بر سرش ویران کنید و به وضع فجیعی او را بکشید. عجیبه! چقدر

بین این دو تا روحیه فرق است. او می‌گوید من که الآن حاکم بر جمعیت هستم کسی حق ندارد از کسی برای من حرف بیاورد ولو دنبال من بد گویی کرده باشد. کسی حق ندارد بگه. اما او می‌گه همین قدر که بویی بردید از کسی که محبتی به علی علیه السلام دارد یا نسبت به من نظر مخالفی دارد، خانه اش را بر سرش ویران کنید و به وضع فجیعی او را بکشید. یا عبدالملک مروان می‌گفت که: «مَنْ قَالَ لِي إِيَّاكَ اللَّهُ ضَرَبْتُ»^{۱۰} هر کسی من رو موعظه کند و بگوید از خدا بترس گردنش رو میزنم. کسی حق نداره به من بگه که عُنُقَه « این راهی که میروی کج است برخلاف رضای خداست. «مَنْ قَالَ لِي إِيَّاكَ اللَّهُ ضَرَبْتُ عُنُقَه» هر که بگه از خدا بترس، این کار را نکن، گردنش را می‌زنم. خب این کمال عداوت است وقتی پیغمبر اکرم نشان می‌دهد با مردم و اونوقت از آن طرف هم می‌بینیم که اونها چنین اند. پس فرمود هَمَّا زِمَّاءَ مَشَاءَ ۖ بَنَمِيمٍ.

از صاحب بن عبّاد نقل شده جریانی. آنها حالا چقدر مردم پاکی بودند اونها هم که معصوم بودن جای خودشون محفوظ. بعضی چقدر عقل و درایت دارند حساب، حساب حساب عقل و درایت. صاحب بن عبّاد از وزرای بسیار عاقل بوده در همین کشور در ایران، وقتی کسی به او نامه ای نوشت، سعایت کرد پیش او. نامه نوشت که فلان آدم مرده و اموال فراوانی هم ازش باقی مانده است. یتیمانش خردسالند. اگر تو به بهانه‌ای اموال سرشار او را تصرف کنی کسی نیست چون و چرا بگه. اولاً حاکم بر مردم که هستی. مقام وزارت که داری. تسلط که داری. قدرت که داری. او هم که ثروت سرشاری گذاشته و رفته. بچه‌هاشم که یتیم‌اند و خردسال‌اند و کسی حرف زن ندارد درمیان‌شون. اگر اموالشان را تصرف کنی دیگه کسی مزاحمت نخواهد شد. اینو به او نوشت. خب

^{۱۰}. تفسیر المنار/ ج ۴

سعایت کرد. او هم مردانگی کرد و در پشت همون نامه برای او نوشت که؛ «سعایت زشت است اگر چه راست باشد. و اگر خواستی با این حرفت برای ما خیرخواهی کرده باشی بدان که ضررت برای ما با این حرف بیشتر از منفعتت شد. اگر نبود حساب پیریِ تو سزای این عملت را کف دستت می گذاشتم تا مزه اش را بچشی». و بعد در ذیل نامه اش نوشت: «خدا مرده را بیامرزد. یتیم را خدا کفالت کند. مال را خدا برکت دهد. سعایت کننده را خدا لعنت کند». که بسیار حرف پخته و عاقلانه ایست. و لذا کسی که این جمله را نقل کرده که یکی از بزرگان نقل می کند بعد از نقل این مطلب می گه: «ای صاحب بن عباد! ما هم اینجا می گوئیم خدا تو را رحمت کند ای صاحب که عجیب مرد عاقلی بودی. عجیب میدانستی چگونه با مردم رفتار کنی و به هرزه درایان راه ندهی که سعایت کنند. خانواده ها را بی سرپرست کنند. یتیمان را بچه ها را یتیم کنند. گفתי خدا یتیم را که کفالت کند و گفתי ثروت را خدا برکت دهد. مرده را خدا بیامرزد. سعایت کننده را خدا لعنت کند». این همون که هَمَازِ مَشَاءٍ ۚ بِنَمِیم. پس به پیغمبر خطاب می شود که تو هم راه نده اینها را به خودت. تویی که می خواهی در میان مردم بشر را اصلاح کنی ﴿لَا تُطِيعُ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ ۖ هَمَازٍ مَشَاءٍ ۚ بِنَمِیم﴾ ۱. بله. کسی که هَمَاز است و عیب جو است و عیب گیر، تو مردم راه می رود و می خواد سخن چینی کند، نه، به اونها راه نده؛ هَمَازِ مَشَاءٍ ۚ بِنَمِیم.

چقدر خطرناک است مسئله نَمَای. اون جریان غلام معروفه که وقتی می خواست مردی غلامی بخره، اون وقتی که غلام می خریدند و می فروختند برده ها را. رفت بخرد. اون فروشنده گفت که این غلام خیلی زرنگیه ولی فقط یک عیب دارد که تمام است و سخن چینه. گفت خب که عیبی ندارد سخن چین بودن که مهم

نیست. فقط زرنگ باشد و کاردان باشد و . بعد او را گرفت و آورد و او بنا کرد نمایی کردن. همان خوی پستی که داشت بعد رفت پیش زوجه این مرد، مالکش به او گفت که این مرد تو میخواد یه زن دیگری بگیره. شوهر تو میخواد یک زن دیگری بگیره. در فکر باش. نگذار که هوو بر سرت بیاد. دروغ گفت: او می خواهد هوو بر سرت بیاورد. او گفت که خب حالا من چه کار کنم؟ گفت: بله. شما چند تا مو از زیر گردنش از زیر گلوش لازمه بچینی، به من بدهی که من جادو کنم دیگه تو محبتی داشته باشه و دنبال زن گرفتن نرود. ولی به شرط اینکه موها رو هم با تیغ باید بگیری. با تیغ ببری چند تا مو از زیر گلوش، به من بدهی و من جادو کنم. اینو به این گفت: بعد رفت و به اون شوهر گفت که این زن تو منحرف شده و به یک مردی دل بسته است و خانه خودتو به خواب بزن ببین من راست میگم یا نه. درمقام کشتنت بر میاد یا میخواد تو رو بکشه. حالا خیر. این حرف هم به این زد. مرد هم ظنین شد نسبت به زنش. وقتی رفت تو خانه و خودش رو به خواب زد. اون زن هم طبق دستور رفت یک تیغی برداشت که بیارد و چند تا مو از زیر گلوی او بچیند و همین که آمد، مرد متوجه شد که این زن تیغ به دست آمده. خب دیگه معلومه. از جا پرید و این زن را با همان تیغ کشت. بعد اقربا و خویشاوندان زن با خبر شدند، آمدند این مرد را کشتند. فامیل مرد ریختن در میان فامیل زن و غوغایی به وجود آمد و خونریزی های فراوان شد. در اثر یک نمایی. یک سخن چینی بی مورد. دروغ گفتن خانواده ها را به خاک و خون کشید. پس این نماییه. ولذا سخت خطرناکه. در دین مقدس اسلام زیاد روش تکیه شده است و فرمودند نمیخواهید به شما خبر بدهم؟ «إِلَّا أَنْبَأَكُمْ بِشِرَارِكُمْ؟» نمیخواهید به شرار شما، اشرار شما،

^{۱۱} اون کسانی که کارشون اینه که شما را با خبر کنم؟ فرمود: «الْمَشَّاءُونَ بِالنَّمِيمَةِ الْمَفْرُقُونَ بَيْنَ الْأَحِبَّةِ»

بین مردم می چرخند و دو بهم زنی می کنند. مردم را نسبت به هم بدبین می کنند. ظنین می کنند. حرف از این می گیرند، به او می رسانند.

مردی آمد پیش یکی از بزرگان. بعد یه مدتی نرفته بود دیدارش. بعد آمد برای دیدار دوست قدیمی اش. در ضمن صحبت گفت: بله. فلان آدم دنبال شما فلان حرف را زد. اون مرد گفت: خب رفیق من! بعد از مدتی که به دیدار من نیامده بودی، آمدی، با سه تا خیانت آمدی. مدتی پیش من نیامده بودی حالا که آمدی با سه تا خیانت آمدی. یکی اینکه آمدی و عداوت میان من و اون آدم ایجاد کردی. من تا به حال نسبت به او مهربان بودم. قلبم نسبت به او پاک بود. حالا که حرف او را نقل کردی پیش من، قلبم نسبت به او چرکین شد. این یک خیانت. و دیگر این که قلبم آرام بود، آشفته و پریشان خاطر نبودم. تو آمدی با این حرفت مرا مشغولم کردی. خاطرم پریشان شد دیگه. فکر فارغم رو از دستم گرفتی. و دیگر اینکه خودت را پیش من خائن معرفی کردی. من دیگه نسبت به تو اعتمادی ندارم. ممکنه حرف مرا هم پیش مردم ببری. سه تا خیانت کردی؛ هم میان من و او را به هم زدی. هم خودت را پیش من خائن معرفی کردی. و هم اینکه قلب فارغ مرا آشفته کردی. پریشان خاطرم کردی. برای اینکه نمیم نامی کردی. پس ﴿لَا تُطِيعُ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ﴾ هَمَّازٍ مَشَّاءٍ ۱۰ بِنَمِيمٍ ﴿۱۱﴾

مَنَاعًا لِلْخَيْرِ ...

^{۱۱} . اصول کافی/ ج ۴/ ص ۷۵/ حدیث ۱

دیگه اون طبقه ای که به خودت راه نده اون کسانی که مَناعاً للخیرند. یعنی هیچ وقت حاضر نیستند خیرشون به مردم برسه. همش در حال امساکنند. مَناعاً للخیر همش میخواد برای خودش ضبط کنه. به دیگری نمیخواد خیری برسانه. بنابراین مُعْتَدٍ أَثِیم؛ حالا بعضی ها هستند مَناعاً للخیرند. فقط خودش به کسی چیزی نمیده. بعضیا هستند تجاوز کارند. می خوان حق مردم را هم از دست مردم بگیرند. معتدی هستند. متجاوزند. به حق خودشون هم قانع نیستند. همه چی دارند. باز میخوان اون زندگی یک آدم بی نوایی را هم به هم بزنند. بله. اینا عادتشون اینه. معتدٍ أَثِیم؛ أَثِیم اون کسی است که عشق به گناه دارد. با أَثِیم فرق می کند. أَثِیم یعنی گنهکار. اما اِثِیم اون کسی که اصلاً تا گناه نکن آرام نمی گیره. و راستی بعضی از مردم هستند که اگر معامله ای که می کنند همین طور صاف و سراسر معامله کنند خودشون را احمق و عقب مانده و بی عرضه حساب می کنند. بالأخره باید حتماً یه خیانتی بکنند. بله. یه گرانی بفروشن. یه جنس قلبی بدهند تا آرامش خاطر پیدا کنند. معلوم شود که زرنگ هستن و کاردان هستن مثلاً. اِثِیم اند اینها؛ یعنی عشق به گناه دارند که اگر چنانچه گناه نکنند آرامش خاطر ندارند. مثل گربه ای که اگر آدم بگه که بیا کنار سفره بنشین و بخوای یه نانی بهش بده این خیلی براش لذت بخش نیست. باید از دیوار بپرد و از در بیاد و یک چیزی بقاپد و در برود. اگر این کار رو بکند خیلی لذت بخشه برای او. از این کار کیف می کنه گربه دزد. اما اگر بیاد همینطور کنار سفره بشینه لذتی براش نداره. حالا بسیاری از مردم چنین اند؛ اِثِیم اند. مَناعاً للخیر مُعْتَدٍ أَثِیم اینها رو هم به خودت راه نده. مردمی که خیرشان به دیگران نرسه یا تجاوزکار باشند به حق مردم یا یک اِثِیم و عاشق به گناه باشند. بعد از همه اینها ...

عَتَلٌ ۚ بَعْدَ ذٰلِكَ زَنِیمُ ﴿۱۳﴾

این دسته از مردم که شمردیم اینها با همه این کثافات و فساد اخلاقی که دارند باز هم زنیم اند. زنیم یعنی آویخته به مردمند. خودشون را به مردم می چسبانند. مردم را به حال خودشون هم رها نمی کنند. مثل اون منگوله ای که می گویند در گردن بز هست، بله، از بز هم ارتزاق می کند، آویخته به گردن او هم هست. این چنین مردم نفعشون به مردم نمی رسه. ارتزاق از مردم هم میکنن. یا مثل میکروب های بیماری. میکروب بیماری از خون انسان می خورد و مخرب بدن انسان هم هست. در عین حال که ارتزاقش از خون انسان است و در عین حال مخرب بدن انسان هم هست. این زنیمه. به اصطلاح انگل است. طفیلی ست. استقلالی از خود ندارد. به پای مردم ایستاده. ولی در عین حال هم مخرب باشه نسبت به مردم. پس این عُتْل است و ﴿عُتْلٌ﴾ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ ﴿﴾.

عُتْلٌ یعنی سنگین؛ بر هاضمه انسان اگر غذا سنگین بشود. هضم نشود. می گوییم عُتْل شده دیگه. بله. اونی که هضمش مشکل باشه و مردم از او نفرت دارند عُتْل است. در عین حال که عُتْل است زَنِيم است؛ یعنی از خود استقلالی هم ندارد و آویخته به مردمه. انگل است و طفیلی مردمه. ﴿عُتْلٌ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ﴾. پس از اینها فرمود که پرهیز کن این چند دسته . بله؛ ﴿حَلَّافٍ مَّهِينٍ﴾ و ﴿مَكْذِبِينَ﴾ و بعدم ﴿هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ﴾ و ﴿مَنَاعًا لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ﴾، ﴿عُتْلٌ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ﴾.

تا همینجا که ترجمه این آیات عرض شد.

اما امروز که روزِ اوّل ماه صفر بود، بنا بر نقل مشهور روزِ ورودِ اهلِ بیتِ حسین ۑ به شام بوده. البته این مطلب محلّ خلاف هست در میان آقایانِ مورّخین و محقّقین در تاریخ. بعضی اینطور گفته اند که بله زیاد طول

کشید رفت و برگشت اهل بیت علیهم السلام تا به مدینه. بعضی البته گفته‌اند که یک ماه در کوفه نگه داشتند و بعد هم به شام حرکت دادند و بعد یک ماه هم در شام نگه داشتند و بعد به مدینه برگشتند؛ آنان که این حرف را زده‌اند خواسته‌اند بگویند که اربعینِ اوّل به کربلا نیامده‌اند. بعضی اینطور گفته‌اند.

ولی تحقیقِ بیشتری که شده است و بعضی از آقایان محققین که تحقیقاتِ بسیار عالی کرده‌اند با مقدماتِ ارزنده‌ای، ایشون بعد از این تحقیقاتِ عالی خودشون به این نتیجه می‌رسن که ... البته مقدمات زیادی دارد. نتیجه رو عرض میکنم. که نتیجه میگیرن که اینجور نبوده؛ یعنی اهل بیت علیهم السلام را بیش از هشت روز در کوفه نگه نداشته‌اند. فقط هشت روز در کوفه بوده‌اند. و نمی‌توانستند هم نگه دارند. چون کوفه شهر شیعه-نشینی بود و به اون کیفیتِ خاندانِ پیامبر ﷺ را نگه داشتن، ممکن بود که انقلابی در شهر کوفه برپا بشود. از این جهت وحشت داشتند. این بود که نمی‌تونستن زیاد نگه دارند. به همین مقدار که استیذانی ابن زیاد از یزید کرده اون هم به وسیلهٔ کبوترانِ نامه‌بر. استیذانی که آن وقت معمول بوده و به سرعت خبر را می‌گرفتند و می‌رساندند؛ به وسیلهٔ کبوتر. و استیذان کرده. او هم دستور داده که حرکت بدهند به شام و. این بود که روز بیستم محرّم حرکت دادند. روز بیستم محرّم؛ یعنی هشت روز در کوفه نگه داشتند. و روز بیستم حرکت دادند اهل بیت را به سمت شام. البته از راه‌های شاه‌راه هم نبرده‌اند یعنی از شهرها. چون می‌ترسیدند از شهرهای اسلامی عبور بدهند خاندانِ پیغمبر ﷺ را. بالأخره این خطر در پیش بود که باز هم در میانِ شهرها جنبشی، غوغایی و انقلابی بشود. چون خیلی از مردم نمی‌دونستن در شهرهای دیگه. اطلاع نداشتن. و نمی‌خواستن مردم مطلع بشوند به این کیفیت. این بود که از شاه‌راه هم عبور نمی‌دادن. از بیراهه می‌بردند و به سرعت هم می‌بردند و با مرکب‌های بریدی می‌بردند. مرکب‌های بریدی در تحت اختیار حکومتِ وقت بوده که با سرعت

اون مرکب‌ها حرکت می‌کردند. حالا بچه‌های کوچک را روی شترهای بی‌جهاز سوار کردن و بعد با این سرعت و از بیابان‌های سوزان حرکت دادن معلومه دیگه چقدر مصیبت بر خاندان امام حسین (ع) وارد کرده.

بعد از این کیفیت اندوه، روزِ اوّل ماه صفر هم به شام وارد شده‌اند. ده روز بیشتر هم در شام نبوده‌اند طبق تحقیقاتی که ایشون کرده‌اند. ده روز هم در شام نگه داشته‌اند. و نتوانستند بازم آنان را نگه دارند. چون اون خطبه‌ای که امام سجّاد (ع) در شام ایراد فرمودن و اون خطبه‌ای که زینب سلام‌الله علیها در مجلس... یزید نشد اون سیاستی که داشتند نتوانستند به هدف برسند. دیدند که انقلاب بر پا شد و افکارِ مردم عوض شد و شناختند خاندانِ پیغمبر (ص) را. و نمی‌خواستن اونها بشناسن، این بود که دیگه نمیتواند به اون سیاستِ خود عمل کند. آورد تو قصرِ خودش جا داد اهل بیت را. در قصرِ خودش جا داد و تجلیل و احترام کرد. و زن‌های خودش را هم دستور داد که به استقبال رفتند. با استقبال وارد کردند. و اجازه داد سه روز هم در قصرِ خودش عزاداری بشود بر امام حسین (ع). و همه اینها برای این بود که افکارِ مردم را آرام کند، دیگه از آن حدّتی که داشت، دست بردارد. از این جهت بوده. و لذا دید که صلاح در اینه که زودتر از شام هم منتقلشون کند. دیگه نماند در میان شام که مبدا بیشتر افکار مردم منقلب بشود. این بود حرکت دادند همون روز دهم صفرم حرکت دادن.

روزِ اوّل صفر به شام آوردند و ده روزم بیشتر نگه نداشتن. روز دهم صفر حرکت دادند و ده روز هم تو راه بودند و اربعینِ اوّلّم به کربلا رسیده‌اند. با جابر هم در اون جا ملاقات شده. این تحقیقی است که این مرد بزرگوار کرده اون هم با مقدمات زیادی این تحقیق شده. خب پس این روز که روز اول صفر بود که گذشت، روزِ ورود اهل بیت علیهم‌السلام به شام بوده. اون هم مردم شام چون نمی‌شناختن آلِ علی (ع) را، این بود که با

ساز و آواز به راه انداخته بودن؛ یعنی جشن گرفته بودن. شهر را آذین بسته بودن، زن‌ها لباس‌های رنگارنگ پوشیده بودن و برای تماشا به بیرون شهر آمده بودند. چون مردم شام غیر مردم کوفه بودن. اون‌ها می‌شناختن، اما شامی‌ها نمی‌شناختند. خیال می‌کردند واقعاً خارجی هستند واقعاً خروج بر مذهب و حکومت وقت کرده‌اند. این‌ه که سهل ساعدی یکی از اصحاب پیامبر اکرم می‌گه: من اون‌روز دیدم شهر منقلب است و تحول دیگری دارد. پرسیدم از کسانی. گفتم: «چه خبره امروز است؟ که شما عید گرفته‌اید؟ جشن گرفته‌اید؟» گفت: «مگر شما غریبید؟» گفتم: «بله؛ من تازه آمده‌ام. من سهل ساعدی هستم». وقتی شناختند، گفتند: «ما نمی‌فهمیم که چرا آسمان خون نمی‌بارد؟ چرا زمین اهلش را فرو نمی‌بلعد؟ حسین پسر پیغمبر را کشته‌اند. زن و بچه‌اش را به اسارت وارد شهر می‌کنند». آسمان در نظرم تیره و تار شد، گویی دورِ سرم گشت. «ای عجب! پسر پیغمبر را کشته‌اند؟ حجت خدا به قتل رسانیده‌اند؟ و حال زن و بچه‌اش را به اسارت می‌آورند؟» رفتم خارج شهر. منظره‌ای دیدم؛ دیدم سرهای مطهر را بالای نی، دیدم خاندان پیغمبر ﷺ، دختران امیرالمؤمنین ۷ را بر سر شترهای بی‌جهاز سوار کرده‌اند. از همه مصیبت‌بارتر جریان امام سجاد ۷ بود؛ دیدم زنجیر بر گردنش افتاده. با آن کیفیت وارد شهر شدند.

لا حول و لا قوّة الا بالله العلیّ العظیم